



دزدی رسانه‌ای هویت

نیم‌نگاهی منتقدانه به فیلم ۳۰۰

سعید بهجتانی

روایت در فیلم ۳۰۰ روایتی روان، ساده و کلاسیک است؛ آن‌سان که بسیار آسان می‌توان از شروع تا پایانش را حدس زد. این فیلم اگرچه معمولی و مردم‌پسند نیست، اما مخاطبانش آن را می‌پذیرند و قبولش می‌کنند. معمولی نیست چون خشونت بسیار دارد همراه با فضایی تاریک و مرده، داستانش کوتاه، سیاه و تکراری است، درحالی‌که فیلم‌های امروزه، خشونت را با لایه‌هایی از طنز، خانواده، زیبایی، نشاط و مانند آن به تصویر می‌کشند. فضای تاریک را با داستانی زیبا، پر پیچ و خم، با فراز و نشیب‌های زشت و زیبا، با قهرمانانی زیباچهره، صمیمی و هدفمند و... درهم می‌آمیزند. از تکرار فراری هستند و حتی تاریخ را به‌گونه‌ای دیگر و با نگاهی عمیق‌تر بازسازی می‌کنند تا از معمولی‌بودن بگریزند.

این فیلم مردم‌پسند هم نیست چون فیلم‌سازان امروز می‌دانند که مردم با تصویر، سینما، تاریخ، واقعیت، هویت و... آشنا هستند و هر کدام را در جامعه به صورت تخصصی دنبال می‌کنند. این فیلم این‌چیزها را ندارد ولی با این‌حال در دل مخاطبانش که آمریکایی‌ها باشند، جای می‌گیرد، که این امر را باید در تاریخ و هویت نداشته این اقوام و سرزمین‌ها ریشه‌یابی کرد. فیلم، حکایت رویارویی دو قوم اسپارت و پارس را در تنگه ترموپیل نشان می‌دهد که در آن تعداد اندکی قهرمان اسپارتی با لشکری عظیم از ایرانیان مبارزه می‌کنند و طبل رسوایی شاهان ایرانی و ایرانیان را با قهرمانی و اسطوره‌نمایی خویش می‌کوبند.

اما واقعیت چیست؟

از آن‌جا که می‌دانیم یونانیان (و به فرض اسپارت‌ها که گاه دشمنان خونی و قسم‌خورده یونانیان شمرده می‌شدند) انسان‌هایی اهل

آن‌ها نیست، زنده نگه دارم. حتی گفت مضمون فیلمش عرفانی است و به کم‌دی الهی دانتیه اشاره کرد که با زبان طنز توانسته بسیاری از مفاهیم مبهم را بیان کند. اشاره کرد که قصه‌اش معنا گراست و سری هم در سیاست دارد. گفت که هیچ خط قرمزی را نشکسته و فقط به یک سری طنزهای جنگ اشاره کرده که مردم کمتر با آن آشنایی داشته، و در آخر گفت: در کوی نیک‌نامی ما را گذر ندادند، گر تو نمی‌پسندی، تغییر ده قضا را.

خیلی حرف‌ها زده شد. حرف‌هایی که من و تو شنیدیم، اما نمی‌دانیم کدامشان را باور کنیم. کودک درون ما نمی‌داند چه کسی راست می‌گوید. راستی ما نسل سومی‌های سینما چه حرفی برای گفتن داریم؟! حرفی، و رای حرف‌های دیگر؟ حرفی که نه مغرضانه و نه ساده‌لوحانه باشد! حرفی که از یک ذهن هوشمند و پردازشگر بیرون آمده و خروجی یک عقل تحلیل‌گر و واقع‌بین باشد. کودک درون ما وقتی حرف می‌زند که ماهیت عشق را، جنگ را و نفرت را در آن سال‌های صدا، دوربین، انفجار، فهمیده و خوب درک کرده باشد. او هیچ‌وقت در سینما خوابش نمی‌برد. شاید هم خوب دلیل خنده‌های از ته دل را می‌داند. می‌داند که هیچ خنده‌ای به محتوا نیست و چه چیز در پشت این خنده‌ها فراموش شده است. زمانی حرف می‌زند که خوب بفهمد در آن سال‌های دور که او اکنون تصور مبهمی از آن دارد، چه زمانی عاشقی کات خورد و فید به رشادت شد! فهمیدن معانی بزرگ وقت می‌خواهد. وقتی که معلم روزگار حتماً به او خواهد داد تا حرفش را درست، به موقع و منطقی بزند. شاید هم زمانی حرف بزند که خودش یک روز برای نسل بعدی قصه بگوید. یک قصه قشنگ که به دور از هیاهو و حاشیه باشد. قصه‌ای که اهالی مشتاق سینما در خیال خوابشان نبرد!

قصه‌ای متفاوت

شهره شیخ‌حسینی

سینمای قصه‌گو، باز هم قصه گفت ولی این بار کمی متفاوت‌تر از قبل و شاید هم پر سروصدا تر و حاشیه‌ای‌تر! این بار راوی قصه‌گو به صراحت، قصه‌اش را تعریف کرد. حرف و حدیث‌ها زیاد بود بعضی گفتند او کار بدیعی نکرده و این سوژه‌ها، قبل و بعد از انقلاب هم بوده است. گروهی او را شبیه مخملباف دانستند از آن حیث که در سکانس‌هایی از فیلمش چند کپی‌برداری از سینمای هالیوود داشت. عده‌ای خنده‌های از ته دل مخاطب را در سالن سینما زیر سوال بردند و گفتند این خنده‌ها چه چیزی را القا می‌کند؟! چه چیزی را زیر سوال می‌برد و دلیل فراموش شدن چه ارزش‌هایی است! روشنفکران گفتند او نوعی ادای دین به لمپنیسم کرده و برخی سینماگران ورود او را به جرگه خودی‌ها تبریک گفتند؛ چرا که دیگر عقاید و نظراتش را از طریق هنر هفتم بیان می‌کرد. یک فیلم‌ساز، فیلم او را خشن‌ترین فیلم جنگی دانست که تا به حال در سینمای جنگ ساخته شده است. بعضی ماهیت عشق را در فیلم او زیر سوال بردند؛ آن‌ها عشق را چاشنی با مزه‌ای دانستند که او برای خوشایند مذاق تماشاگر با دوز بالا به فیلم تزریق کرده بود. گروهی گفتند او فیلم‌سازی نمی‌داند، همان بهتر که به دنبال مستندسازی برود!

اما در این میان عده‌ای هم از او تقدیر کردند که به این زیبایی توانست قصه پردرد جنگ را به شکلی شیرین تعریف کند. در این وانفسا، قصه‌گو هم حرف‌هایی برای گفتن داشت؛ حرف‌های بسیاری، شاید هم دل‌پردردی! او گفت: ما خدومان از اول اخراجی بودیم. پدر و مادرمان را از بهشت اخراج کردند. گفت من آن‌چه را که دیده و حس کرده بودم، روایت کردم. گفت می‌خواستم یاد و خاطره همه مجیدسوزوکی‌هایی را که هیچ نام و نشانی از